

شهید مظفر خضری



از بشارت علی
سماں جامع سرداران و دہشتگردان استان بوشہر

نام پدر	احمد
تاریخ تولد	۱۳۴۶/۰۶/۳۰
محل تولد	بوشهر - روستای تل سیاه
تاریخ شهادت	۱۳۶۳/۰۴/۲۵
محل شهادت	زیادات
مسئولیت	جهادگر
نوع عضویت	جهادگر
شغل	کارمند جهاد سازندگی شهرستان تنگستان
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	دارالشهدای چغادک

زندگینامه

«زندگینامه»

شهید مظفر خضری فرزند احمد در سال (۱۳۴۶) در روستای تل سیاه از توابع شهرستان بوشهر دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در روستای زادگاهش آغاز کرد و دوران راهنمایی را در مدرسه شهید جلالی بنه‌گز ادامه داد. شهید خضری به منظور کمک به بازسازی روستاها، داوطلبانه وارد نهاد مقدس جهاد سازندگی شد؛ و فعالیت‌های زیادی از خود نشان داد. با آغاز هجوم نیروهای بعثی به خاک کشورمان، مشتاقانه بعنوان راننده بلدوزر عازم جبهه شد. و حدود ۳ ماه در واحد مهندسی رزمی برای سنگرسازی جهت نیروهای اسلام تلاش کرد. سرانجام در تاریخ (۲۵/۴/۶۳) «مظفر» در حالی که کمتر از هفده سال داشت در حین احداث خاکریز مورد اصابت گلوله نیروهای دشمن واقع گردید. و به فیض شهادت رسید.

پیکر پاک شهید مظفر خضری بردستان امت شهید پرور پس از تشییع در دارالشهدای شهر چغادک به خاک سپرده شد. شجاعت و خستگی‌ناپذیری وی زبانزد بود. مهندس ابراهیم ملایی مسئول و هم‌رزم شهید در این مورد چنین می‌گوید: «چیزی که در این بین ما را متعجب کرده بود؛ راننده‌ی بلدوزری بود که سن و سالی کمتر از (۱۶) الی (۱۷) سال داشت. بنام «خضری» از جهاد تنگستان، که با همین سن کم، بدون هیچ‌گونه ترس و وحشتی در زیر آتش دشمن بکار خود ادامه می‌داد تا اینکه بر اثر اصابت گلوله شهید شد.

شهادت ایشان حزن و اندوه زیادی در روحیه بچه‌ها ایجاد کرد؛ شجاعت و دلیری این دلیر تنگستان زبانزد همه نیروهای رزمنده شده بود. خلیل بهرامی معاون مدیریت جهاد کشاورزی شهرتان تنگستان می‌گوید: «زمانی که به جبهه نیرو اعزام می‌کردیم نیاز فوری به راننده بلدوزر پیدا کردیم به همین خاطر به روستاهای اطراف، منجمله روستای تل سیاه رفتیم و اعلام نیاز کمک‌های نقدی و نیروهای مردمی کردیم.

بعد از گذشت دو روز یکی از اهالی بنام آقای مظفر خضری آمدند و گفتند: «ما به منطقه اعزام کنید.» چون خیلی کوچک و جوان بودند و سن آنها نیز بیشتر از (۱۷-۱۶) سال نبود؛ من از ایشان پرسیدم: «شما رانندگی بلدوزر بلد هستید.» ایشان گفتند: «بله»، من حرفش را قبول نکردم و گفتم: «اگر راست می‌گویی آن بلدوزر را روشن کن.» بلافاصله او رفت و بلدوزر را که در محوطه مدیریت بود، روشن و شروع به کار کردن نمود. من برای اینکه مطمئن بشوم پدر و مادرش با اعزام ایشان راضی هستند. فردای آن روز به روستای آنان رفتم. و به دیدار پدر و مادر ایشان رفتم. پدر ایشان گفتند: «هر وقت بلدوزری را در کوچه و خیابان می‌دید می‌رفت و به هر طریق که بود؛ از راننده آن خواهش می‌کرد که رانندگی را به او یاد دهد. روزها بدون حقوق رفت و کار می‌کرد.»

آقای بهرامی می‌افزاید: «ما (۴۵) روز ایشان را به منطقه جنگی اعزام کردیم. تا اینکه (۴۵) روزشان تمام شد ولی او (۴۵) روز دیگر مأموریت خود را تمدید کرد و در همین مدت شهید شد نمی‌دانستم خبر شهادتش را چگونه به خانواده‌اش بدهم.

رفتم منزل آنها مادر ایشان در خانه مشغول کار بود. با دیدن من گفتند: «که خیر است مگر اتفاقی افتاده.» گفتم: «آمده‌ایم ببینیم از آقا زاده خبری دارید.» که گفتند: «نه!» و ادامه دادند: «که من دیشب خواب او را دیدم، خواب دیدم که همراه یک روحانی به منزل آمده.» حرفش را قطع کرد و گفت: «شاید پسرم شهید شده باشد.» وقتی این حرف را از او شنیدم، کمی آرام‌تر شدم و راحت‌تر توانستم خبر شهادت را به او بدهم؛ و این همان چیزی بود که خود شهید می‌خواستند و عاقبت به هدفشان رسیدند.

«شهید از زبان پدرش، احمد خضری»

قبل از انقلاب دوران بسیار سختی بود. مردم از لحاظ معیشت زندگی، بسیار در مضیقه بودند. برای امرار معاش مجبور بودم نمکهای حاشیه غربی چغادک که در اثر تبخیر آب دریا تولید می‌شد، آنها را جمع‌آوری و بوسیله الاغ به برازجان برده و به قیمت کیلوئی (۵) تومان بفروشم. امروز به شکرانه نعمت انقلاب، کار و کاسبی خیلی خوب شده، بخش عمده فعالیت‌های کشاورزی و کشت گندم و دامداری شده و از این راه کسب درآمد می‌کنیم. شهید مظفر از همان دوران کودکی یار و همراه من بود. در کنار تحصیل در خیلی کارها چه در کشاورزی و چه در دامداری همیشه به من کمک می‌کرد.

واقعاً بچه‌ای با ایمانی بود. معمولاً نماز و روزه‌اش را به وقت بجا می‌آورد و اصلاً سستی در این راه از خود نشان نمی‌داد. بلحاظ مشکلات مالی، ناچاراً درس را رها کرد و پس از انقلاب جهت خدمت به مردم به نهاد مقدس جهاد سازندگی در شهرستان اهرم پیوست و از طریق همان نهاد به جبهه اعزام شد. مدت ۳ الی ۴ بار از طریق بسیج و جهاد به جبهه اعزام شد. در یکی از اعزامها مجروح گردید و مورد اصابت تیر بعثیون قرار گرفت؛ پس از مداوا مجدداً به جبهه رفت. از آخرین اعزامش چیزی طول نکشید که یک روز آقای بهرامی از همکارانش در جهاد تنگستان به منزل آمد و خبر شهادتش را به ما داد و فردای آن روز پیکر پاکش را با حضور گرم ملت شهید پرور تشییع و در بهشت شهدای چغادک به خاک سپردند. بعد از آن چندبار به خوابم آمد و گفت: «پدرم نگران نباش و خاطرت جمع باشد که جایم خوب است»

وصیت نامه

وصیتنامه خود را با درود بر امام زمان حضرت مهدی(عج) و نایب بر حقش امام امت، بت شکن دوران و درود بر جوانانیکه جان خود را فدا نمودند و میهن اسلامی را از وجود بعثیان کافر آزاد نمودند آغاز می کنم. آنانکه در هر وجب و جب خاک خوزستان تا خاک کردستان خون جاری کرده اند.

من به پیروی از رهبر و لیبک گفتن به ندای «هل من ناصر ینصرنی» آن پیر جماران به جبهه های حق علیه باطل آمده ام تا بعنوان سنگر سازان بی سنگر در خط مقدم جبهه فعالیت بنمایم. باشد تا این پیکر ضعیف من هم بتواند خدمتی به اسلام و کشور اسلامیم بنماید و راهرو آن شهیدان عزیز باشم. من خود داوطلبانه با اینکه در روستاها یک جهادگر بودم در جبهه هم چنینم؛ من از برادران دیگرم در جبهه جهاد و مردم حزب الله ایران بعنوان یک نفر از کوچکترین و خدمتگزارترین شما می خواهم که گوش به فرمان این بت شکن زمان باشید و دعا به جان این امام عزیز بنمایید و پشت جبهه را محکم نگه دارید و به منافقان بگویید اگر می خواهید و جوانمردید، بیایید به جبهه و ببینید که چطور رزمندگان جان بر کف از هستی خود گذشته و با یک تکه نان راضی هستند و شما درب سوپرمارکت ها به صف ایستاده اید و همه نق به انقلاب می زنید و از کمبود صحبت می کنید. من جز این چیزی دیگری برای گفتن ندارم؛ از پدر و مادرم می خواهم که مرا عفو نمایند. و از برادرانم می خواهم راه حسین(ع) و خواهرانم راه زینب را انتخاب نمایند؛ و رفیقانم و دوستانم آنهایی که اگر خواستند مرا یاد نمایند امام را دعا کنند و حسینی باشند که حسینی هستند ان شاء الله.

والسلام

مظفر خضری ۱۲/۴/۶۳

دوباره عاشقان، یارم قلم شد بسوی شاهدان پرواز کردم
سخن از خضری والا نوشتم سخن از اندرون ابراز کردم
نوشتم ای گل خندان قرآن نمی‌پرسی دگر احوال ما را
اسیرت گشته‌ام ای یار عاشق نمی‌دانی مگر آمال ما را
تو خضری، در دلم هستی شکوفا همیشه نام پاکت شد بهارم
بیادت سوزم ای دل، ای عزیزا همیشه دل غمین و اشکبارم
بیا اکنون شهید حق مظفر گرفته این دلم را بغض و آهم
عزیز دل کسی را چون ندارم نگاهم کن نگاهم کن نگاهم
صفای باطنم روی تو باشد خدایا کم نمودم من صفا را
نمی‌آید دگر پیشم عزیزم بگیرم عطر و بوی کربلا را
مظفرجان فغان از درد دوری که من از دوری تو دل غمینم
اسیر روی تو گشتم عزیزا چه سان روی عزیزت را بینم
مظفرجان تو در قلبم همیشه عزیز و سربلند و سرافرازی
ندارم جز تو ای آلاله یاری تو بر زخم دل من چاره سازی
بین فرسوده راوی ز هجران نمی‌داند چگونه درد گوید
چگونه با دل خون پیشت آید دلش خواهد سخن با مرد گوید.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران